

کشتی می گرفت. «هنوز هم در خاطرش هست که وفادار هیچ وقت از پای آسیب دیده حریفش سوء استفاده نمی کرد؛ «اگر می دانست حریف درد دارد یا مصدوم است، به سراغ نقطه ضعفش نمی رفت تا شکستش بدهد.»

او الفبای پهلوانی را از یک پهلوان فرا گرفته است و می گوید: «فقط زدن حریف درست نیست، باید مرد باشی!»

اگر شکست نخوری، چاقو می خوری!

دیگر دلش نمی خواهد کهنه حریفان را بالا بیاورد و دستش به عنوان برنده میدان بالا برود. بیرون از تشک، نامردان تهدیدش می کنند. می گوید: «آن زمان هر کس که سری توی سرها درمی آورد، برای خودش طرفدارانی داشت. وقتی می خواستی با یک نفر کشتی بگیری، نوچه هایش، جلوت را می گرفتند که اگر فلانی را بزنی، چاقو می خوری!»

برای کسی مثل او که اهل باندبازی نیست و دلش هم نمی خواهد عمداً بیازد، چاره ای نمی ماند جز اینکه کشتی را کنار بگذارد، بنابراین بعد از چهار سال، دوبنده کشتی را درمی آورد و تشک کشتی را می بوسد و کنار می کشد.

کارت چهل ساله

اما سرشیدای او و دلش که از مهر ورزش پر شده، آرام نمی گیرد. به سراغ باشگاه دیگری می رود. هر جایی سه چهار سالی می ماند و بعد به باشگاهی دیگر می رود. به قول خودش، «همه باشگاه های آن زمان مشہد را افتتاح کرده است!» می گوید: «وقتی چند سال یک جا باشی، راکد می شوی و روحیه ات کسل می شود.» بنابراین رشته پرورش اندام باشگاه حسینی چهارراه شهدا را انتخاب می کند. هنوز خوب یادش هست که کوچه چند پله داشت و سمت راست می پیچیدی تا به دوسه حیاط تودر توبرسی. صاحب باشگاه، مردی مهربان و متواضع بوده. می گوید: «برایش بزرگ و کوچک نداشت؛ به همه احترام می گذاشت.» کارت باشگاهش را هنوز دارد. یک کارت سیاه و سفید که انگار نه انگار حدود ۴۰ سال از عمرش می گذرد. رویش نوشته: «حسین عسکری، تراشکار، پرورش اندام، سال ۵۷.»

عشق دوچرخه سواری

هنوز دوچرخه تازه، وارد ایران شده است که مهرش به دل حسین می نشیند و مجبورش می کند که پنج قرانی های زحمت کشی اش را صرف کرایه کردن دوچرخه کند تا در اطراف حرم دور بزند. کم کم قالیچه اش را می فروشد و پول رویش می گذارد و یک دوچرخه نوی «هرکولس» می خرد تا به آرزوی دوچرخه دار شدنش برسد. آن وقت ها هنوز کوچه «شور» سر جایش بود. در محله پیر پالان دوز، «تکیه حسینی» پاتوقشان بود. هر پنجشنبه، جمعه دور هم جمع می شدند و مجلسی داشتند. بعد دعا، پول روی هم می گذاشتند و به کوهسنگی، خواجه ربیع یا وکیل آباد که خارج شهر بود، می رفتند. هرکسی با خودش چیزی می آورد تا سفره رونق بگیرد. با دوچرخه تا کوهسنگی می رود. وقتی هم که گواهی نامه دوچرخه باطل می شود، قاقاچی سوار می شود. هنوز هم دوچرخه اش را دارد. می گوید: «چرخ هایش سالم است، ولی زینش خراب شده است.»



با یار پهلوان نامدار خراسان که این روزها، پارکینگ خانهاش ثمار خلافتی از پابیندی به ورزش است شاگرد «وفادار»

نعیمه زینبی - ما برای ورزش نکردن همیشه بهانه داریم. کار داریم و وقت نداریم. «خسته ایم» مال ماست که هر خوت میان عضلاتمان ریشه دوانده است، ولی این حرفها برای «حسین عسکری» که ۶۰ سال ورزش را ترک نکرده است، معنایی ندارد. از همان نوجوانی که روی تشک رفت تا زیر نظر «پهلوان احمد وفادار» کشتی را یاد بگیرد، تا همین الان که توی پارکینگ خانهاش برای خودش بساطت یک باشگاه خانگی را راه اندازی کرده هیچ وقت ورزش را ترک نکرده است. او در هفتاد و هفت سالگی، ورزش روزانه اش را در ست مثل نماز، نمی گذارد که قضا بشود و هرگز به کوه رفتن، نه نمی گوید.

تختی را شکست داده و صاحب بازوبند پهلوانی است و رسم پهلوانی را خوب بلد است.

باید مرد باشی

عسکری بعد از سال ها هنوز وقتی یاد وفادار می افتد، از او به جوانمردی یاد می کند. شاید قبل از کشتی، مردانگی را از او آموخته است که هنوز بعد از سال ها می گوید: «واقعاً مردانه

جوانان» در همسایگی کاروانسرای حاج حسین ملک می رود؛ باشگاهی که سال هاست به تاریخ پیوسته و نخستین جایی است که او را پای بند ورزش می کند. چند سالی را در باشگاه جوانان، شاگرد پهلوان احمد وفادار می شود. پوشیدن دوبنده و گرفتن زیر یک خم و اجرای بارانداز و سالتو و فنون کشتی را از استادی می آموزد که خودش ستون استوار کشتی کشور است،

نخستین پاتوق؛ باشگاه جوانان

از وقتی که کوچه پس کوچه های پایین خیابان را می شناسد و خودش را پیدا می کند، می خواهد به باشگاه برود و بدنی ورزیده داشته باشد. هنوز ۱۳ سال ندارد که پایش به باشگاه ورزشی باز و شوق کشتی گیر شدن در دلش هویدا می شود. روزها سر کار صندوق سازی می رود و شب ها لباس های ورزشی اش را بر می دارد و به «باشگاه